

خارج اصول فقه (۱۴۰۲-۱۴۰۳) - جلسه ۵۰

تاریخ: دوشنبه ۱۴۰۲/۱۰/۱۹

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين.

۵- مشتق

۵-۸- اقوال در مسئله و اسناد آنها

۵-۸-۲- اسناد اقوال

۵-۸-۲-۴- تحلیل و نقد اسناد قول اعمی:

در مورد بحثمان قرار شد که جناب آقای آخوند یک مقدمه ای را بیان کنند که نه فقط در این جا بلکه در موارد زیادی به کار فقیه می آید؛ هم چنین علاوه بر فقیه، هر کسی که می خواهد فهمنده یک نص باشد؛ ولو مفسر و متکلم. مقدمه قرار شد این باشد که عناوینی که اخذ می شود در موضوعات احکام گاهی مشیر به یک حقیقت دیگر است؛ منتها برای راحتی از آن عنوان مشیر استفاده می شود. چون ممکن است سؤال کنید که چرا قانونگذار از عنوان مشیر استفاده می کند؟ باید بگوییم گاهی برای مفاهمه. مثالی که دیروز زدم مثال مناسبی بود. عرض می کردم که کسی می گوید اگر به قم رفتی، این پول را به طلابی بده که عمامه سیاه بر سر آنها هست. می دانیم که عمامه سیاه را می خواهد مشیر به سیادت فرض کند. این مثالها فرضی است؛ اما در شریعت اگر کسی برود، آن وقت مثالهایی که برخورد می کند باید ببیند که این مثال از کدام قسم است؛ آیا مشیر به یک حقیقت دیگر است یا خود عنوان دخالت دارد؟ قسم دوم آنجایی است که عنوان نسبت به حکم این قدر اجنبی نیست. برای شروع حکم دخالت دارد. عبارت کفایه این است: «ان یکون لاجل الاشارة الی علیه المبدأ للحکم». علیت دارد برای شروع حکم؛ ولی طوری نیست که حکم دائرمدار آن باشد. لذا اگر آن عنوان منقضی هم شد، حکم ادامه پیدا می کند. این صورت دوم را (اگر با فقه و مصلحت آشنا باشید، در آنجا یک اصطلاحی به کار برده ام که فکر

می‌کنم گویا باشد.) گفته‌ایم: مصلحت مبدأ در مقابل مصلحت معیار که بعداً می‌رسیم. گاهی شنیده‌اید حکمت. می‌گویند حکمت برای شروع حکم است؛ اما ممکن است مبدأ حکم باشد فقط؛ ولو منقضی هم بشود مثلاً ادامه دارد. اگر بخواهیم در فقه بگردیم، در همین درس‌های چند روزمان می‌توانید یک مثالی پیدا کنید برای این؟ عبارت: «ان یكون لاجل الاشارة الى علیه المبدأ للحکم.»؛ یعنی آن اتصاف، آن مبدأ علیت دارد برای حکم؛ ولی به این قدر که مجرد صحت جری مشتق بر او کافی است؛ ولو فیما مضی. من فکر کنم اگر بخواهم در همین مثال‌های درس‌مان استفاده بکنیم، به نظر شما این خوب است بگوییم؟ بگوییم حیات در مجتهد مقلد. من می‌خواهم تقلید کنم. قرار شد حیات شرط باشد. حیات مقلد برای شروع تقلید است؛ همین‌که یک آن متصف به حیات باشد و من تقلید را شروع کنم؛ ولی اگر یک ساعت پس از شروع تقلید من مرد، مبدأ محقق شده است. حیات مبدأ حکم است؛ اما طوری نیست که اگر مرد (طبق مذهب مشهور) نشود از او تقلید کرد. من مثال غیر کلیشه‌ای زدم؛ اما یک مثال کلیشه‌ای که این‌جا می‌زنند همین بحث عده خانم‌هایی است که مثلاً می‌گویند برای عدم اختلاط میاه؛ ولو بعداً اختلاط میاهی هم در کار نباشد. مثال خیلی می‌توانید بزنید.

پس قسم دوم دارد شدیدتر می‌شود. ابتدا اصلاً عنوان اجنبی بود؛ سپس اجنبی نیست؛ ولی برای شروع حکم. سوم کدام باید باشد؟ شدیدتر کنید: آنی که معیار است اصلاً. ما در فقه و مصلحت گفتیم مصلحت معیار. من آن‌جا سه مصلحت درست کردم: مصلحت مبنا (که این‌جا اشاره نکردیم)، مصلحت مبدأ، مصلحت معیار. معیار یعنی یدور مداره؛ همانی که می‌گویند علت حکم. لذا اگر حکمی رفت روی مبدئی و این مبدأ منقضی شد، این دیگر فایده ندارد؛ مانند عدالت در قاضی. آیا عدالت در قاضی معیار یدور الحکم مداره است یا اتصافش آن‌ما کفایت می‌کند ولو منقضی بشود؟ کفایت نمی‌کند. در هر قضاوتی باید این آقا عادل باشد و اگر از بین برود، قهراً صلاحیتش از بین می‌رود.

پس بعضی وقت‌ها عناوین ویرین هستند؛ مشیر به یک حقیقت دیگر هستند؛ بعضی وقت‌ها مصلحت مبدأ است؛ حکم دائرمدارش نیست. بعضی وقت‌ها حکم دائرمدارش است. حالا به آقای آخوند می‌گوییم این‌ها را برای چه می‌گویید؟ مطلب خوب است. قبول داریم خیلی مهم است. این بحث مخصوصاً وقتی می‌رویم در نصوص دینی یا سیاسی و اجتماعی، این نگاه مؤثر است که «این عنوانی که معصوم فرموده‌اند از کدام قبیل است؟ قسم اول است؟ قسم دوم است؟ قسم سوم است؟ حکمت است؟ علت است؟». علی‌ای حال این مطلب این‌جا به چه درد ما می‌خورد؟ می‌گوید اتفاقاً من می‌خواهم از این قانون برای این استفاده کنم که مستدل دیروز گفت

که استدلال امام به آیه لاینال وقتی درست است که (در مورد کلام امام) آن سه نفر بعد از پیامبر، فی الحال حقیقتاً بر آنها اطلاق ظالم می شده و وقتی فی الحال بر آنها اطلاق ظالم می شد به اعتبار سابقه بت پرستی که ما قائل بشویم به وضع مشتق للاعم و الا اگر قائل بشویم به وضع مشتق لخصوص المتلبس، ممکن است یک ناقدی بگوید آنها آن زمان که دیگر بت پرست نبودند؛ پس ظالم نبودند؛ پس آیه شاملشان نمی شود. می گوییم که اگر تلبس به ظلم که در بحث ما همان عبادت بت و امثال ذلک است، اگر به نحو سوم باشد برای منصب امامت، یعنی با تلبس لیاقت می رود و با انقضا لیاقت بر می گردد، ما راهی نداشتیم استدلال امام را درست کنیم مگر از طریق وضع مشتق برای اعم. بگوییم که الان هم حقیقتاً بر این ها صدق ظالم می کند؛ یعنی آن وقتی که متصدی امامت و خلافت شدند؛ ولی می توانید قسم بخورید که تلبس به ظلم به نحو سوم است؟ اگر به نحو دوم باشد چه؟ به نحو دوم یعنی بگوییم مصلحت مبدأ؛ یعنی همین که این حکمت بیاید، این لیاقت می رود؛ ولو بعداً این نکته و این وصف منقضى بشود؛ آن وقت این طور می شود: هرکس آنرا بر او صدق ظالم شد، ولو الان صدق ظالم نباشد، این دیگر لیاقت برای امامت ندارد. شما می توانید قسم بخورید که رابطه تلبس به ظلم و عبادت و ثن مثل سوم است؛ نه مثل دوم؟ برعکس می خواهیم ادعا کنیم که مناسبت حکم و موضوع اقتضا می کند که این سمت امامت که به ابراهیم بعد از آن امتحانات داده شد، یعنی بعد از چند سال نبوت، با این که جناب ابراهیم از پیامبران اولوا العزم (بالاترین طبقه انبیا) بود، به کسی که ده یا بیست یا سی سال در مقابل بت کرنش کرده نمی رسد. جالب است که بت گاهی سفارشی بود و گاهی نه، اگر گاهی کم بود خودشان بت درست می کردند. به بیابان می رفت و یک سنگ می دید و بت می شد. از خرما بت درست می کردند. بعد هم زمستان یا وقتی که خرما نبود و گرسنه می شدند خدایشان را می خوردند. می گفتند اشکال ندارد. ان شاء الله سال آینده خرمای تازه، خدای تازه. این طور آدم ها بیایند بشوند امام اسلام، امام مسلمین، جانشین پیامبر، پناه بر خدا. چه گذشت. چه کسانی جانشین چه کسی شدند. بعدها این ها را دیگر جانشین پیغمبر هم نمی گفتند؛ بلکه می گفتند: جانشین خدا؛ این هایی که ابتدایی ترین شرطها را ندارند که یک انسان اگر فقط عاقل باشد تشخیص می دهد. یک وقت می گوییم کسی عالم یا مؤمن نیست؛ ولی یک وقت می گوییم اصلاً عاقل نیست. این جا آنما کافی است. لا اقل احتمال که می دهید. همین که احتمال بدهید کفایت می کند. پس استدلال امام مبتنی بر وضع مشتق للاعم نیست.

ان قلت: کسی در زمان آقای آخوند گفته این که شما می گوید استدلال امام تناسب بوده، به قرینه بوده، ظاهر استدلال امام این است که امام می خواهند از اتصاف به این صفت در حال امامت و خلافت استفاده کنند؛ یعنی امام می خواهند بگویند این افراد که بعد از پیامبر ادعای امامت کرده اند، كانوا ظالمین حین تلبسهم بالامامة و چون

خارجاً می‌دانیم مثلاً آن زمان متلبس به عبادت اوئان و این‌ها نبوده‌اند، باید آن را بر وضع مشتق للاعم وضع کنیم که بگوییم که الان حقیقتاً این‌ها صدق ظالم می‌کرده. امام این را می‌خواهند استدلال کنند؛ یعنی ان قلت می‌خواهد حرف آقای آخوند را جواب بدهد. مرحوم آخوند جواب می‌دهند که نه ما قبول نداریم. می‌خواهید این را پیاده کنیم تا مقداری از یک‌نواختی درس خارج شویم.

ص ۲۳۸: ان قلت: نعم (بله خوب گفتید. منصب امامت بالا است. آن مقدمه‌تان را هم قبول داریم. همه این‌ها درست است.) لکن (یک نکته در کلامتان لحاظ نشده. لکن ظاهر این است که امام علیه السلام می‌خواهند استدلال کنند) بما هو قضیه ظاهر العنوان وضعاً (یعنی امام می‌خواهند بگویند وضع کلمه ظالم این‌طوری است؛ آن هم از حیث وضع لغت؛ نه این‌که بخواهند از راه تناسب و قرینه مجاز و ... پیش بروند.) لا بقرینه المقام مجازاً فلا بد ان یکون للاعم و الا لما تم. دوباره آن حرف‌های قبل را تکرار می‌کند. استدلال امام بر مبنای وضع مشتق للاعم درست می‌شود. ایشان می‌فرماید که: قلت: لو سلم ... جواب فرضی: اگر قبول کنیم که ظاهر کلام امام این است. من یک چیز به شما بگویم. چون ما دیگر بنا نداریم خیلی خودمان ورود کنیم، ای کاش آقای آخوند تسلیم نمی‌شد. کجای کلام امام این است که امام می‌خواهند از وضع مشتق صحبت کنند، ولو به اشاره؟ ظاهراً نه مستشکل به حدیث مراجعه کرده، (می‌ترسم بگویم) نه آقای آخوند. در پاورقی حدیث را آورده‌ام. استدلال امام این است: من عبد صنماً او وثناً لایکون اماماً و این‌ها هم که عبدوا الوثن و الصنم. پس امام نمی‌توانند باشند. البته ممکن است کسی بگوید این را باز کنیم به همان در می‌آید. چون امام ذیل آیه دارند می‌فرمایند: که این‌ها ظالم هستند؛ اما این‌که وضع مشتق برای اعم است و امام نظر به وضع داشته‌اند، نه از آن در نمی‌آید. شاید همین‌که آقای آخوند گفتند که کسی که یک آن ظالم باشد به عبادت و ثن این دیگر لیاقت امامت ندارد. برود خجالت بکشد بخواهد ادعای امامت و خلافت الهی بکند. حدیث بعدی‌اش این است: لایکون السفیه امام التقی. کسی که مدتی بت پرست بوده، حالا می‌خواهد امام کسی باشد که بعضی‌هایشان مثل جناب سلمان یک چشم برهم‌زدن هم این‌ها آلوده به بت پرستی نشدند. حکمت خدا این اقتضا را می‌کند. مگر این‌که حرف ناصحیح آن شخص را بزنی که گفت الحمد لله الذی قدم الفاضل علی الافضل. می‌خواهم بگویم این ان قلت یک تیر در تاریکی رها کرد و الا از روایات این در نمی‌آید که امام می‌خواهد چنین استدلال کنند. اگر من نمی‌گفتم، شما فکر می‌کردید امام دست گذاشته روی کلمه ظالم؟ به این معنا که الان هم این‌ها ظالم هستند که از آن در بیاید وضع للاعم و امام نمی‌خواهند از رفعت مقام امامت استفاده کنند. این‌ها نیست در کلام امام.

ایشان می‌گوید اگر هم قبول کنیم باز هم می‌گوییم اطلاق ظالم بر این‌ها شده به لحاظ حال تلبس. در حال هم اگر به لحاظ حال تلبس اطلاق کنند چه می‌شود؟ می‌شود حقیقت. شخصی که الان تلبس او منقضی شده، ولی به لحاظ حال تلبس بخواهیم اطلاق کنیم، حقیقت است. فقط یک «کان» می‌آوریم که معلوم شود الان منقضی شده و در گذشته حقیقت بوده. الان می‌خواستیم بگوییم «زید کان عادلاً»، زیدی که الان غوطه‌ور در فسق است، این مجاز است؟ به لحاظ حال تلبس است. لذا آیه این می‌شود: این‌ها کانوا ظالمین (که حقیقت است حتی بنا بر وضع مشتق برای خصوص متلبس) و من کان ظالماً امامت به او نمی‌رسد. اگر این طور باشد وضع اعم ثابت نمی‌شود. پس دو گروه نمی‌توانند امامت را داشته باشند: آنی که فی الحال ظالم است و می‌خواهد الان امامت را بگیرد و آنی که کان ظالماً و الان می‌خواهد امامت را بگیرد.

یک استدلال قشنگی مرحوم بادکوبه‌ای نموده‌اند. ایشان استدلالی می‌آورد که به نظر من می‌شود مبنای فلسفی استدلال امام. می‌گویید از کجا پیدا کنیم؟ این را آقای طباطبایی در المیزان ذیل آیه آورده‌اند. اشتباه نکنم آقای علامه شاگردی مرحوم بادکوبه‌ای را داشته‌اند. آقای بادکوبه‌ای فرموده که جناب ابراهیم که امامت را برای ذریه‌اش طلب کرد (قال و من ذریتی؟ قال لاینال عهدی الظالمین) آیا جناب ابراهیم برای ذریه‌ای تقاضا کرد که در همه عمر غوطه‌ور باشند در معصیت؟ حتی برای آن‌ها؟ یا تقاضا کرد برای ذریه‌ای که یا اصلاً متلبس به ظلم نیستند و یا اگر بوده‌اند هنگام امامت متلبس نیستند؟ شأن ابراهیم خلیل اقتضا می‌کند امامت را برای ذریه‌ای که همه عمر ظالم هستند یا ذریه‌ای که موقع منصب امامت ظالم هستند تقاضا نکند. چطور یک شخص عادی تقاضا نمی‌کند از خدا این را ابراهیم تقاضا می‌کند؟ ابراهیم برای دو گروه از ذریه‌اش تقاضا کرد: آن‌هایی که اصلاً متلبس نیستند و آن‌هایی که متلبس بودند؛ ولی هنگام تصدی امامت کنار گذاشتند. خدا فرمود از این دو امامت به ظالم نمی‌رسد؛ یعنی به آنی که آن‌ها متلبس شده. فقط به کسانی می‌دهم که هیچ وقت متلبس به ظلم نشوند. ایشان چهار صورت درست می‌کند. می‌گوید دو صورتش از خواست ابراهیم خارج است و اصلاً جناب ابراهیم برای آن‌ها نخواست. یک صورت را هم خدا رد کرد. بقی کسی که هیچ آن ظالم نبوده است؛ مانند امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام و پیغمبران گذشته. پیامبران ما این طور بوده‌اند که هیچ گاه به عبادت بت و صنم و وثن آلوده نشدند. این استدلال را ایشان پشتوانه استدلال امام قرار می‌دهد. لذا من در دور قبل می‌گفتم. می‌گفتم استدلال یک بیان نقلی دارد که همینی است که در روایات ما هست و یک بیان عقلی دارد که مرحوم بادکوبه‌ای گفته است. حال یا خلق خود ایشان است یا ایشان هم از کس دیگری گرفته است؛ ولی به نام ایشان سکه خورده.

ثابت شد که استدلال سوم اعمی‌ها هم زمین خورد. چهار استدلال بود که تا به حال سه‌تای آن‌ها را جواب داده‌ایم. چهارمی‌اش اگر یادتان باشد این بود که واقعاً بعضی وقت‌ها بدون این که ما احساس مجاز کنیم، اطلاق می‌کنیم مشتق را بر منقضی‌عنه‌المبدأ. تکرار می‌کنم: بدون احساس مجاز؛ بدون عنایت. مثل کجا؟ تمام آیات و روایاتی که حد را بیان کرده. دیروز آیه را خواندیم: السارق و السارقه فاقطعوا. الزانیة و الزانی فاجلدوا.^۱ این‌ها می‌گفتند شما وقتی می‌خواهید سارق یا زانی را حد بزنید، آیا این‌ها در آن آن متلبس هستند؟ این‌ها قبلاً متلبس بوده‌اند. اصلاً شما احساس مجاز هم نمی‌کنید. وقتی این آیه را می‌خواهید معنا کنید، اصلاً به ذهنتان نمی‌آید آنی که الان دارد دزدی می‌کند یا الان دارد زنا می‌کند. آن‌هایی که منقضی‌عنه‌المبدأ هستند به ذهنتان می‌آیند. پس در این آیات لفظ مشتق استعمال شده در منقضی‌عنه‌المبدأ مجاز. این را باید اضافه کنید. اگر نکنید اخصی‌ها می‌گویند ما مجاز را قبول داریم.

از آن جوابی که در قضیه‌امامت داریم و آن مقدمه، این را هم باید راحت جواب بدهید. وقتی قانون می‌گذارند و می‌گویند دزد جریمه‌اش این است یا زانی حدش این است، نمی‌خواهند بگویند آنی که در حین اجرای حکم این کار را انجام داده باشد؛ بلکه می‌خواهند بگویند همین که متلبس بشود، ولو الان انقضی‌عنه‌المبدأ. اصلاً فرض کنید کنار گذاشته (نمی‌گویم توبه کرده؛ چون توبه در مواردی مسقط حد است). در حدود این طوری است و این که در تمام عقلاً هم همین‌طور است. اگر گفتند کسی که گران فروش است فلان کار را باید برای او بکنند، جرم دارد، همین‌طور است. این‌ها نظر دارد به مصلحت مبدأ؛ ولو در حین اجرای حکم انقضی‌عنه‌المبدأ. لذا ایشان می‌گویند از آن جوابی که دادیم این‌ها خود به خود حل می‌شود. تلبس به سرقت، تلبس به زنا کفایت می‌کند برای اجرای حدود.

این جا برخی از اصولیین قم جواب‌هایی برای همین بحث سارق و سارقه داده‌اند که ما در دور سابق جواب آن آقایان را نقل کردیم و اشکال آن را هم عرض کرده‌ایم؛ ولی در این دور دیگر بنا نداریم آن را عرض کنیم. اگر

^۱. من هر وقت این دو آیه را می‌خوانم می‌گویم قرآن چه قدر ظریف و لطیف است. در سارق اول مذکر را می‌آورد و بعد مؤنث. در زانی اول مؤنث را می‌آورد و بعد مذکر. البته چیز سختی نبوده؛ مفسرین هم جواب داده‌اند؛ ولی همین که قانون‌گذار این قدر مسلط باشد به این ریزه‌کاری‌ها خود نکته‌ای است و الا این که قانون‌گذار بگوید و بعد ما بنشینیم و فکر بکنیم و برای آن وجهی، ولو خوب درست کنیم، این هنر در آن گوینده اول است.

خواستید تهذیب الاصول که تقریرات درس مرحوم امام خمینی است مطالعه کنید. حالا اگر ملاحظات آن را هم پی بردید که پی بردید و اگر هم نبردید دیگر حالا بنا نیست که ما معطل این قسمت بشویم.

فکر می‌کنم چون بحث آیه و امامت است یک جولان کوتاهی شنبه داشته باشیم. یک چیزی هم به شما بگویم روی آن فکر کنید. به نظر شما این‌جا قانون جب (الاسلام یجبّ ما قبله) نمی‌آید؟ نسبت قانون جب با مثل این آیه چه می‌شود؟